



رسول حمزه اف



رسول حمزه اف شاعر ملی داغستان

ونمونه آثار او

(۳)

من اکتون چهل و پنج سال دارم. گمان میکنم از لحاظ سن وسال موقعیت بد نباشد: خود را بر حسن نمیکنم، هر چند میدانم که جوان نیستم. در این سن وسال هم می توانم چیزی بنویسم و چیزی برآفرینم. اما با تمام این احوال ... اگر در نیم قرن اول زندگی نتوانستم چیزی بگویم، امیرا، موفقیت در نیم قرن دوم زندگی ائلك است. با تشویش خاطر کتابهای خود را ورق بزنم. آیا در این مدت، توانستم لاقل چیزی، بگویم که خوب باشد؟ واگر گفته ام، چه گفته ام؟ بگویم نه گفته ام؟ چه وقت گفته ام و به چه کسی گفته ام؟ آیا در زندگی و در افکار خودم بیریا و صریح و صادق بوده ام؟ درك و عقیده خوانندگان درباره آثار من متفاوت است. بنابراین من از احوال باطن چگونه آدمی هستم؟ قلبی که در سینه دارم چگونه است؟ افکاری که در سر دارم چیست؟

* آقای اسکندر ذبیحان رئیس گروه زبان روسی در مدرسه عالی ترجمه و کلاسهای سازمان

ذبیحان

دارای چه افکار و عقایدی می‌باشم و در کدام يك از کتابها و اشعار توانسته‌ام آنها را بیان کنم؟

کتابهایی را که اول نوشته‌ام ورق‌میزنم: «اشعار کوهستان»، «سال تولدم»، «قلب من اسیر کوهستان است»، «میهن مرد کوهستانی»، «زن کوهستانی»... در این آثار من راجع به میراث خود سخن گفته‌ام. درباره کوه و دهکده و رودخانه و دریاچه، مانند «دینگر» و «دالایی»؛ «تسادا» و «قونیب» و «قویسو» و بحر خزر که همه بمن تعلق دارند، سخن گفته‌ام.

آری، دلم میخواهد، هنگامی که خواننده این کتابها را ورق میزند، بداند می‌کیشتم و اهل کجا هستم، پدر و مادرم کیستند، چه کسانی را دوست میدارم و از چه کسانی متنفرم، چه چیزهایی را تأیید و تبلیغ میکنم و چه چیزهایی را قبول ندارم.

میگویند: آدم‌دارای دو دوران کودکی و يك دوران جوانی می‌باشد. من کتابهای خود «ستارگان بلندمرتبه»، «ستاره هم با ستاره گفتگو میکند»، «دختر دورگه از نژاد سیاه و سفید»، «سرز»... را دوران جوانی فعالیت ادبی خویش می‌شمارم. در این کتابها، در باره چیزهایی که نمود بدست آورده‌ام، شرح داده‌ام و این چیزها موروثی نبوده است. این کتابها، نتیجه تحقیقات و ملاقاتها و جدائیها و کشفیات و بازیافتها و چیزهای از دست‌رفته من است. اشعار «لك لك‌ها» و «دوستانان را از دست‌ندهید» از جمله چیزهایی است که گفته‌ام. چیزهایی که گفته‌ام در باره مرزهای زمین، مرزهای عشق و مردانگی، مرزهای نیکی و بدی، مرزهای زندگی و مرگ می‌باشد.

من به کشورهای زیادی سفر کرده‌ام. در شهرها و قصبات اروپا و آسیا و آمریکا و آفریقا بوده‌ام. ملت‌ها و مردم مختلف را دیده‌ام، سخنانی بزبانهای مختلف و انواع و اقسام اشعار را شنیده‌ام، و در نتیجه، این آرزو در من پیدا شد که کشورهای روی زمین، مانند ستاره با ستاره، با یکدیگر گفتگو کنند. مردم یکدیگر روشنائی و گرمی ببخشند و مانند ستارگان جذاب یکدیگر باشند.

من با چشمان خود رنگارنگی چشمگیر سیاره خودمان و اختلاف خونی میان نژادهای ساکن روی زمین را دیده‌ام. و پس از آن کتاب «زن دورگه از نژاد سفید و سیاه» را نوشتم. البته منظور من تنها زن نبود، بلکه خود اشعارم و سیاره‌ای بود که ما روی آن ساکنیم.

کتابهایم را یکی بعد از دیگری ورق می‌زنم. میرسم به دوران دوم کودکی اشعارم. در اینجا من باز میگردم و مانند انسانی که به رشد فکری و سرحد بلوغ رسیده باشد، با اشعار لالائی و دوران کودکی خود روبرو می‌شوم. این چیز است که من به ارث برده و آنرا حفظ کرده‌ام، اینها چیزهایی است که من بدست آورده‌ام. اینها عبارت است از آثارم بنام «تسیح سالهای زندگی»، «دوشال»، «کتیبه‌ها»، «داغستان من». اینها تکرار گذشته نیست، بلکه کوششی است تا در نتیجه آن آنچه را که اتفاق افتاده، و از آن مهمتر، آنچه را که باقی مانده و باقی خواهد ماند، با روشی نو و طرز جدید درک کنیم. این عشق من است که بسرحد بلوغ رسیده و ازبونه آزمایش بیرون آمده است. من آخرین کتابهای خود را دوران دوم کودکی نامیده‌ام، چون پیری خوش آیند مذاق شاعر نمی‌باشد.

اگر امکانی فراهم میشد که همه چیز را از نو شروع کنم، کارهایی، بیشتر از آنچه انجام داده‌ام، عرضه می‌داشتم، بسیاری از کارها را بصورتی دیگر انجام میدادم و قسمتی از کارها را اصلاً انجام نمیدادم. افسوس که بلوغ و رشد عقلانی در اغلب موارد، مانند پالتوی بارانی پس از وقوع باران، در دسترس آدم قرار می‌گیرد، و کم اتفاق می‌افتد که آرزو و امکانات آدمی در یکجا جمع شود. از فراز سالخوردگی، سر را به عقب برگردانده، راهی را که پیموده‌ام می‌نگرم و راجع به ساعت سوم زندگی، و اشعار خود می‌اندیشم. این همان ساعت سوم است که ما دچار کمبود چیزی می‌شویم که از هر چیز دیگر مهمتر است. یعنی: وجود مطلق باشیم و دیگران را دوست بداریم؛ وقتی است، که درگیر و دار کارهای روزمره، فرصت نداریم برای ادای احترام بر سرمزار شهیدان برویم، فرصت نداریم با سخنی نیکو درد کسی را التیام بخشیم، فرصت نداریم بد عیادت دوست بیمارمان برویم. فرصت نداریم از کسی که او را رنجانیده‌ایم، طالب پوزش کنیم. فرصت نداریم از تماشای ستارگان لذت ببریم و به کنار دریا برویم. این ساعت، ساعت تمرکز حواس است، زمانی است که شاعر با زمین و با آسمان و با خود حرف می‌زند؛ بسیارند کسانی که از این ساعت محرومند. من نیز محروم می‌باشم. قسمتی از اوقات زندگی را، خود سرقط کرده‌ام و بسیاری از اشعارم ناتمام مانده است. قسمتی دیگر از اوقات زندگی را، بخاطر چیزهای کم‌اهمیت، دیگران، سرقط کرده‌اند، و در نتیجه اشعارم بظاهر آراسته بود، نه آنچنانکه می‌باید، بعبادت دیگر، آبرو در تنگی می‌ریختم که لبریز از آب بود.

من یا کنای، بخرج میدادم یا شتاب میکردم، سورچی بی پروای کالسکه بودم و دوچار سانحه میشدم، اما حالا دیگر باید با احتیاط باشم. اکنون باید ماشین زندگی خویش را با احتیاط برانم، زیرا این ماشین حامل باری گران می‌باشد. آن بارگران عبارتست از عشق دیرین و راستین من، تا طراوت من، اضطرابها و شادی‌های من. من در برابر هر کس و در برابر خود، مسئولیت بزرگی را نسبت به اشعار و زیبایی‌های آن احساس میکنم.

در گذشته، متوجه نبودم که اشعار تا چه اندازه مورد نیاز انسان‌ها می‌باشد. مردم پیوسته در جستجوی حقیقت می‌باشند. حقیقتی که با شعر بیان شود، ارزشی مضاعف دارد. من باید عزمی راسخ داشته باشم، تا بتوانم این حقیقت را، از خلال گیرودار زندگی، بسر منزل مقصود برسانم. اگر در راهی که برگزیده‌ام، توفیقی نصیب شده است، این توفیق را مدیون داغستان می‌باشم، مدیون فرهنگ بزرگ ملت روس می‌باشم، مدیون برادری پر توان ملل خود می‌باشم و اگر توفیقی نداشته‌ام، هیچکس جز خود من مقصر و گناهکار نیست.

بدرم نام «سول» را بر من گذاشت که بزبان عربی یعنی نماینده و فرستاده. شاعری خوشبخت است که خواننده راجع به وی بگوید: این شاعر نمایندهٔ ماست، نمایندهٔ کشور ماست، نمایندهٔ ادبیات ماست. ولی گمان نمیکنم توانسته باشم شایستگی داشتن نام

«رسول» را با ثبات برسانم. اما پیوسته در صدد آن بوده‌ام.

رسول حمزه‌اف
۱۸ آوریل سال ۱۹۷۲

این بود ترجمه شرح حال رسول بقلم خود او و اینک برای اینکه خوانندگان با آثار رسول نیز آشنا شوند ترجمه چند اثر او را در زیر می‌آوریم:

ترانه عشق

آن چیز که از لحاظ رنگارنگی، زیبایی بی‌نظیر دارد چیست؟
قوس قزح است که پیش‌پایش کوتاه است.
آن چیست که در جهان، به نورانیت، از قوس قزح پرتوی افزون دارد؟
قوس قزح محبت انسانهاست.
آن چیست به گیتی که از هر چیز دگر سرخ‌تر است؟
آن شعله آتش است بتاریکی شب، خون بدن است میان روز روشن.
آن چیست که سرخیش از اینها بیش است؟
عشق است، فقط عشق نخستین که شکوفا باشد.
آن چیست که در نشوونما جاه و جلالی دارد؟
آن سبزه خرم است در فصل بهار.
آن چیست که از سبزه شکوفنده‌تر است؟
آن صحبت گرم و سخن مردم دل‌داده است.

رتال جامع علوم انسانی

رنگ خزان که نشیند بشاخسار،
حکم طبیعت و اثری غصه‌آور است.
رخ زردی که حکایت کند از عشق غلط،
غم و حزنش از رنگ خزان بالاتر بود.

* * *

آن چیست که در سیاهی خود، دردآوری گزاف دارد؟
حزن و الم است. شب سیاه است، وقتی که قمر خفته باشد.
آن چیست که زین دو، در سیاهی بالاتر و کشنده‌تر باشد؟
آن هست جدائی دو عاشق — سر منزل عشق ره فراق است.

سه زن

سه زن مرا به سفر بدرقه میکردند.

یکی از آنها بدرخت چنار تکیه داده بود،

وقتی براه افتادم، بدون اینکه سری خم کند، گفت :

«اگر فراموش کنی، گریه و زاری نخواهم کرد»

دومین دم درخانه پدری خود ایستاده بود

و کوزه پر از آبی در دست داشت.

و شنیدم که گفت : «زودتر برگردد!»

اما سومین آهی کشید و چیزی نگفت .

همینکه اولین کوه را، که در زیر ابری سرخ فام سفیدی میزد،

پشت سر گذاشتم ، اولین را فراموش کردم .

و پس از طی مسافت و عبور از دومین گردنه کوه

با وجدانی آسوده دومین را نیز فراموش کردم .

صدها بجاده را نوردیدم،

مرکب زمان را گویی با تازیانه بجای راندم،

ولی با تمام این احوال، پس از گذشتن از کوه‌ها، نتوانستم

از آن سه زنی که بوسیده بودمشان، سومین را فراموش کنم.

هنگامی که از سفر بازگشتم و بسوی قلعه‌های خانه کوهستانی خویش رسیدم ،

اولین که طینت بدی داشت، در پشت بام انتظارم را میکشید.

دومین، با لطف و مهر بانی خویش، از خانه بیرون دوید

و با آغوشهای پر از آب، با استقبال شرافت.

ولی سومین را، هرچند با استقبال نیامد،

هرگز نمیتوانم فراموش کنم.

و از آن سه زنی که بوسیده بودمشان، باز

آن سومین، شبهایتمادی بخوابم خواهد آمد.

دوستانان را از دست ندهید

دوستی من، قدر دشمنی و دوستی را بدان

و با قساوت جویانه خویش بدان منگر، مبادا خطا کنی.

خشم و غضب، بردوست می‌تواند برای لحظه‌ای ایجاد شود،

پس در آشکار ساختن آن شتاب مکن.

* * *

شاید دوست تو تندروی کرده باشد.
و قصدش آن نبوده که ترا برانجانند .
اگر دوست به تقصیر خود اعتراف کند،
گناه او را به رخس مکش .

* * *

ای مردم ، ما پیر و فرسوده می‌شویم
و در طول ایام زندگی خویش
از دست دادن دوست برایمان آسان است ،
در صورتیکه یافتن دوست برایمان بمراتب دشوارتر می‌باشد .

* * *

اگر پای اسب باوفایت زخم بردارد
و ناگهان سکندری خورد و بار دیگر سکندری رود،
او را مقصر مدار تقصیر را متوجه جاده بدان
و در تعویض اسب شتاب مکن.

* * *

ای مردم، از شما خواهش‌مندم، محض رضای خدا ،
از اینکه مهربان هستید، شرم نداشته باشید.
عدهٔ دوستانان در روی زمین آنقدرها هم زیاد نیست .
احتیاط کنید، تا دوستانان را از دست ندهید .

* * *

من در گذشته روش دیگری داشتم ،
با بی‌طاقتی، بدی‌ها را تلقی می‌کردم
در دوران زندگی خویش بسیاری از دوستانم را ترك كردم
و دوستان بسیاری مرا ترك کردند.

* * *

بعدها اتفاقات زیادی برایم رخ داد
و بارها در نشیب و فراز جاده‌ها
از اینکه جای دوستان از دست دادهٔ خود را خالی میدیدم،
احساس پشیمانی می‌کردم .

* * *

ای کسانی که زمانی مرا دوست میداشته‌اید ،
و فقط برای لحظه‌ای یا من شمارا نبخشیده‌ام،
یا شما مرا مورد عفو قرار نداده‌اید ،
اکنون مشتاق دیدار همگی شما هستم .

تایک‌ها

گاهی خیال میکنم، سربازانی
که از میدانهای جنگ باز نگشته‌اند،
در درون زمین مدفون نشده‌اند،
بلکه به لک‌لک‌های سفیدی تبدیل گشته‌اند.

* * *

آن لک‌لک‌ها از دیرباز تا با امروز
در حال پروازند و ما را صدا می‌زنند.
شاید برای همین است که وقتی ما به آسمان مینگریم،
غالباً اوقات افسرده میشویم و سکوت اختیار میکنیم.
امروز، به‌نجام غروب خورشید،
دارم بچشم خود ببینم که لک‌لک‌ها
همانطور که در میدانهای جنگ بصورت انسان حرکت میکردند،
با صف و نظام خود در آسمان در پروازند.

* * *

آنها در پروازند و راه دور و دراز خود را می‌پیمایند
و کسانی را به نام بسوی خود میخوانند
شاید برای همین است که از يك قرن پایین طرف
سخن‌آواری^۱ شباهتی با ندای لک‌لک‌ها دارد؟

* * *

دسته خسته لک‌لک‌ها یعنی دوستان گذشته و بستگان من
در آسمان در حال پرواز است.
و در صف آنها يك فاصله کوچکی وجود دارد
شاید این فاصله جایی است از برای من

* * *

خواهد رسید روزی که من با دسته لک‌لک‌ها
در مه‌کبود رنگ آسمان پرواز در آیم
و از فراز آسمان با بانگی بسان پرندگان
همه شما را که بعد از من روی زمین باقی مانده‌اید، بسوی خود فراخوانم

۱- آواز نام محلی در قزاقستان شوروی است.